

نیکوان رفتند و سنت ها بماند

مولوی

بیست و ششم آوریل را فیلسوفان باید به فرخندگی جشن بگیرند و پاس بدارند. دو شخصیت تراز اول فلسفه مغرب زمین با قریب به دو قرن اختلاف تصادفاً هردو در این روز پا به دنیا می گذارند. اولی دیوید هیوم، فیلسوف پرآوازه اسکاتلندی است و دومی لودویگ ویتگنشتاین، فیلسوف شهیر اتریشی. اولی را پدربزرگ فلسفه تحلیلی لقب داده اند و دومی را میراث خوار سنت او. اولی فلسفه اخلاق را دیگرگون کرد و دومی فلسفه زبان را. اولی ۶۵ سال از خدایی که به آن باور نداشت عمر گرفت و دومی ۶۲ سال در کشمکش یافتن خدایی پی آواز حقیقت دوید.

به مثابه یک دانشجوی فلسفه، بیش از آن که بتوانم بنویسم خودم را وامدار این دوشخصیت می دانم. روزی از روزها نیست که این دو شخصیت فربه فلسفی ذهن و ضمیر مرا اشغال نکرده باشند و ذهن وقاد آنها را در دل ستایش و تحسین نکرده باشم. به همین سبب گمان بردم در نوشتاری کوتاه ادای دینی به آن دو کنم و در گوش سایرین بخوانم که قدر بزرگان را باید پاس داشت حتی اگر همدل و همداستان با آنها نباشیم:

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد

از هیوم آغاز کنم. در مناقب و محاسن آثار او زیاد گفته اند. آثاری که به گفته خود او "مرده از طبع بیرون آمد" ولی رفته رفته عالمگیر شد. برای مثال آلبرت آینشتاین می گفت در پردازش نظریه نسبیت خاص، وی تحت تاثیر و الهام "پوزیتویسم" هیوم بوده است. کارل پوپر در حدسها و

ابطالها، درباره "معضله استقراء" خود را وام دار هیوم می داند و استدلال او را موجه می شمارد. دیوید نورتون، مترجم اثر ماندگار هیوم یعنی *رساله ای درباره سرشت آدمی*، هم گفته بود (۱۹۹۳) هیوم "اولین فیلسوف پسا-شکاک دوره مدرنیته است". اما توصیف نیکلاس فیلیپسون، استاد بازنشسته دانشگاه ادینبرو و شارح آثار هیوم، گونه ای دیگر است که پرده از حقیقتی مهم بر می دارد. او روزگاری (۱۹۸۹) در وصف هیوم آورده بود که وی را می توان "پیامبر انقلاب ویتگنشتاینی" دانست. معنای سخن اینجاست که تجربه گرایی ای که هیوم از آن دفاع می کرد، آثار و نتایجش را می توان در نگاه زبان شناسانه و معناشناسانه ویتگنشتاین در *تراکتاتوس* و پژوهشهای فلسفی پیدا کرد. شاید بتوان گفت تجربه گرایی ای که هیوم مدافع آن بود، در *تراکتاتوس* ویتگنشتاین به نحو منطقی-ریاضیاتی متبلور شد و تجلی یافت. ویتگنشتاین که زبان را به ریاضیات و منطق تحویل می داد، بر این باور بود که از آنجا که منطق و ریاضیات با عالم خارج ارتباطی ندارد، زبان هم چنین خصوصیاتی دارد. اما نگاه نومیالیستی هیوم را همچنین می توان در پژوهشهای فلسفی ویتگنشتاین نیز دنبال کرد؛ به گونه ای که وی نومیالیسم وجودشناسانه هیوم را بدل به نومیالیسم زبانشناسانه می کند.

به حقیقت می توان گفت هیوم دو تن را از "خواب جزمی" بیدار کرد: یکی کانت، که خود معترف بدان بود و دیگری ویتگنشتاین، که البته وی چنین تعبیری را هیچ گاه بر زبان نیاورد. تجربه گرایی هیوم کمک کرد تا کانت حدود و ثغور قوه فاهمه را پی بگیرد. اما ویتگنشتاین به اقتضای هیوم و کانت تلاش کرد تا حدود و ثغور قوه ناطقه را به بحث بگذارد.

برپایی رشته ای به نام "روانشناسی اخلاق" را همچنین باید مدیون هیوم دانست. بحث هایی که او درباره نسبت میان تمایلات، عواطف و انگیزه ها با باورهای اخلاقی به میان کشید چنین پیامد خجسته ای داشت. نتیجه ای نظریات او چنین بود که بعد از او در فلسفه اخلاق فیلسوفان به دوسته هیومی و آنتی هیومی تقسیم شدند: برخی مثل مایکل اسمیت به پیروی از هیوم بر این رای پا فشردند که نسبت وثیقی میان باورهای اخلاقی، عواطف اخلاقی و عمل اخلاقی برقرار است و

انگیزه های اخلاقی را بالمره به روان شناسی فرو کاستند. در مقابل عده ای دیگر مثل تیم اسکنلن عواطف را زائد می انگارند و مستقیماً میان باور و عمل اخلاقی پل می زنند.

ویتگنشتاین هم سرگذشتی مشابه هیوم داشت. بی جهت نبود که راسل درباره او گفته بود بهترین مثال یک فرد نابغه است. تاثیر او کم از هیوم نبود. با این تفاوت که تاثیر اندیشه های خود را در زمان حیاتش تجربه کرد و چشید. تاثیر او در فلسفه زبان را می توان با تاثیر هیوم در فلسفه اخلاق مقایسه کرد. بعد از ویتگنشتاین متاخر هم فیلسوفان زبان به دو دسته ویتگنشتاینی ها و آنتی ویتگنشتاینی ها تقسیم می شوند: آنها که (مثل پیتر هکر) به دنبال پژوهشهای فلسفی رفتند و نگاه تجربی-نومینالیستی به زبان را ارجح دانستند و مدافع آن شدند. و در مقابل نیز کسانی چون کرییکی و پاتنم متقدم از ذات گرایی در زبان دم زدند و نگاه تجربی را برنتابیدند.

ارتباط غریب دیگر میان هیوم و ویتگنشتاین به یکی از دوستان مشترک راسل و ویتگنشتاین، یعنی دیوید پینسنت، بازمی گردد. دیوید پینسنت دانشجوی ریاضیات دانشگاه کمبریج بود که راسل او را به ویتگنشتاین معرفی کرد. پینسنت در برخی از آزمایش های روان شناسانه ویتگنشتاین به او کمک می کند و همین سبب می شود دوستی آنها ادامه دار شود تا جایی که به علت گرایش های همجنس خواهانه ویتگنشتاین، پینسنت را معشوقه ویتگنشتاین می دانند. بعدها وقتی پینسنت در جنگ جهانی اول در ۲۷ سالگی کشته می شود، ویتگنشتاین از سر علاقه تراکتاتوس را به او تقدیم می کند. اما امر جالبی که در این میان لازم به توجه است نسبت دیوید پینسنت و دیوید هیوم است. این طور که مورخین آورده اند پینسنت از نوادگان و بازماندگان منتسب به دیوید هیوم بوده و اسم کامل او "دیوید هیوم پینسنت" است. با این حساب، دیوید هیوم بی آنکه بداند در نسل های آتی با ویتگنشتاین پیوندی سببی-خویشاوندی! نیز برقرار می کند و اینگونه میراث او- چه به جهت فلسفی و چه به جهت ژنتیک- نزد ویتگنشتاین می رسد.

هیوم و ویتگنشتاین هردو زندگی پر تلاطمی را تجربه کرده اند. پستی و بلندی و فراز و فرود معرفتی در آثار و خاطراتی که از آنها به یادگار مانده است شاهدهی بر این مدعاست. هجرت از کشور

محل تولد، زندگی جنسی پرحاشیه، شکاکیت (بالاخص به متافیزیک)، توجه به مسایل اگزیزتنسیال آدمیان و... همگی شباهت های این دو را، علیرغم اختلافات متعددشان، نشان می دهد. نکته مهم در میان این شباهت ها قطعیت و یقینی است که گاه روح ناآرام آنان را در بر می گرفت و گاه رها می کرد. هیوم برای مثال در اختلافش با متافیزیک گاه چنان شجاعتش بالا می گرفت که اقرار می کرد همه کتابهایی که در آن اثری از مابعدالطبیعه وجود دارد باید آتش زد. ویتگنشتاین هم پس از پایان دادن *تراکتاتوس* چنان اطمینانی از کارش او را پر می کند که فلسفه ورزی را رها میکند و با این گمان که فلسفه را تمام کرده است پی باغبانی می رود تا آنکه فرانک رمزی، دوست او، وی را به گفته خودش از خواب بر می خیزاند و او را ترغیب می کند تا دوباره فلسفه ورزی را در کمبریج از سر بگیرد.

هیوم و ویتگنشتاین هر دو در خطه انگلستان از دنیا می روند. جالب آنجاست که هر دوی آنها در هنگام مرگ با فراغ بال به استقبال آن می روند و هراسی در آنها موج نمی زند. این طور که جیمز بازول آورده است، روزهای آخر عمر دیوید هیوم در بستر بیماری (سرطان روده) در ادینبرو گذشته است. از قرار معلوم بازول از وی سوال کرده بود که هنوز بر این باور است که بعد از مرگ این عالم تمام می شود؟ و درباره مرگ چگونه می اندیشد. وی پاسخ داده بود که ما به سان ذغال سنگی که در شومینه می سوزد و تمام می شود، تمام می شویم و چیزی از ما نخواهد ماند. همچنین اذعان کرده بود که آماده مرگ است و بیمی ندارد. ویتگنشتاین هم آنگونه که آورده اند در بستر بیماری (سرطان پروستات) در کمبریج به صاحب خانه خود گفته بود که به همگان بگو زندگی فوق العاده ای داشتم. روی سنگ قبر او در کمبریج نردبان بسیار کوچکی نهاده اند که یادآور این سخن اوست که: گزاره های مرا باید به مثابه پله های نردبانی بدانی که بعد از آنکه از آنها بالا رفتی، نردبان را به دور بیاندازی.